



## پیغام عشق

قسمت ششصد و چهل و یکم





خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۳ گنج حضور، بخش چهارم

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان  
فعل و قول ما شهود است و بیان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵

ما به پیمان آست بله گفته‌ایم که به معنای اقرار به خدائیت خدا، فضاگشایی و بله به اتفاق این لحظه است. اینک در این دنیا برای امتحان چنین اقراری، باید فعل و قول ما شاهد این بلی باشد یعنی از فضای گشوده شده برخیزد.

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم؟  
نه که ما بهر گواهی آمدیم؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶

دهلیز: راهرو، دالان  
تن زدن: ساکت شدن

به چه جهت در محکمه قاضی قضا یعنی خداوند، سکوت اختیار کرده و مقاومت می‌کنیم؟ مگر نه این است که ما برای گواهی و شهادت به اینکه از جنس خدا هستیم به این دنیا آمده‌ایم؟



كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جِزْ وَجْهٍ اَوْ  
چون نه‌ای در وجه او، هستی مجو  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲

همه چیزهای این جهان مردنی هستند مگر ذات و وجه خداوند که در ما بصورت فضای گشوده شده جلوه می‌کند. تا وقتی که فضا باز نکرده‌ای و وجودت در جنس و وجه او نیست، نباید بقا و هستی جست‌جو کنی.

(قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸)

«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»  
«با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابودشدنی است مگر ذات او. فرمان، فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.»

کمان عشق بدرّم که تا بداند عقل  
 که بی نظیرم و سلطان بی نظیرانم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۴۶

من با فضاگشایی شگفت‌انگیز خود کمان عشق را آنقدر می‌کشم که نزدیک به پاره شدن آن است. تا عقل  
 من ذهنی بداند که من از او استفاده نمی‌کنم زیرا از جنس خدا و زندگی هستم و نه تنها بی‌ماندم بلکه از همه  
 بی‌نظیران بی‌نظیرتر هستم.

تو ز گرّنا بنی آدم شهی  
 هم به خشکی، هم به دریا پا نهی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو به اقتضای قول خداوند که فرمود «ما آدمی زادگان را گرامی داشتیم» پادشاه به‌شمار می‌روی. شاهی تو از بین  
 نرفته زیرا هم در خشکی ذهن گام می‌نهی و هم در دریای یکتایی نشو و نما می‌کنی.



که حَمَلْنَاَهُمْ عَلَى الْبَحْرِ به جان  
از حَمَلْنَاَهُمْ عَلَى الْبَرِّ، پیش ران  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۴

تو از حیث روح مشمول معنای این آیه هستی که «آنان را بر دریا حمل کردیم.» از خشکی ذهن و همانیدگی‌های  
آن بگذر و با فضاگشایی سوار بر هشیاری حضور شو تا به دریای یکتایی بررسی.

(قرآن کریم، سوره اسراء(۱۷)، آیه ۷۰)

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاَهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.»  
«ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم و بر دریا و خشکی سوار کردیم و از چیزهای خوش و پاکیزه روزی دادیم و  
بر بسیاری از مخلوقات خویش برتریشان نهادیم.»

جز توکل جز که تسلیم تمام  
در غم و راحت همه مگر است و دام  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

در همه امور، چه زمان چالش که ذهن را غمناک می کند، چه زمان آسایش و راحتی، هر کاری غیر از فضاگشایی و توکل و تسلیم در این لحظه و اعتماد و اتکا به فضای گشوده شده، مگر و دام است.

عواملی که سبب می شود تغییر دادن خود سخت شود و انسان ها دچار جبر من ذهنی بشوند.

۱- عدم احساس نیاز به آموزش معنوی، ندیدن ایراد در خود، و تلاش نکردن برای رفع ایراد.



انبیا گفتند: در دل علتی ست  
که از آن در حق شناسی آفتی ست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

علت: بیماری، مرض

پیغمبران گفتند که در مرکز ما یک مرضی وجود دارد که مانع خدائشناسی و خودشناسی ست یعنی نمی گذارد ما خودمان را بصورت خدا بشناسیم و این به ما آفت می زند. [ما چون این مرض را در خود نمی بینیم نیازی به آموزش معنوی احساس نمی کنیم.]

هر که نقص خویش را دید و شناخت  
اندر استکمال خود، دواسبه تاخت  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی  
دو آسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن.

هر کس بصورت حضور ناظر و با کمک هشیاری نظر متوجه نقص‌های حاصل از همانیدگی در خود شود و آن را  
بیابد، در عرصه شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها می‌شتابد و دواسبه می‌تازد تا آن نقص‌ها را رفع کند.

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال  
کو گمانی می‌برد خود را کمال  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

آنکه در خویشتن نقصی نمی‌بیند و خود را کامل می‌داند، قطعاً از من‌ذهنی بسوی خدا پرواز نمی‌کند، زیرا با آن  
تصویر ذهنی دروغین، گمان می‌دارد که کمال یافته و بی‌نقص است.

تا به دیوارِ بلا ناید سرش  
 نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

مادام که سرِ من ذهنی پر از درد به دیوارِ بلا نخورد، گوشِ ناشنوایِ او پندِ دل‌های رهاشده از ذهن را نمی‌شنود.  
 [و در نتیجه احساس نیاز به آموزش معنوی نمی‌کند.]

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر  
 تا فرود آرند سر قومِ زحیر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده. حضرت موسی در قدس، دری کوچک ساخت تا قوم زحیر، انسان‌های من‌ذهنی که دچار بیماری تکبر بودند به هنگام ورود به آن، سر خود را خم کنند. به عبارتی خداوند برای انسانی که خود را بی‌نیاز می‌پندارد، باب صغیری بنام جهنم افسانه من‌ذهنی را ساخته که درد تولید می‌کند، تا انسان دردمند متوجه احتیاجش به خداوند شود و از کارافزایی و ایجاد درد پرهیزد.



زآنکه جباران بُدند و سرفراز  
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

جبار: ستمگر، ظالم  
حضرت موسی بدین جهت آن در را کوچک ساخت که قومش، مردمی ظالم و گردنکش بودند. برای انسانی که خود را بی نیاز از خدا می داند نیز، دوزخ همان من ذهنی اوست که آتش دردها را حمل می کند و مانند آن در کوچک، جایی برای تضرع و اظهار نیاز به خداوند است.

ناز کردن خوش تر آید از شکر  
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

گرچه ناز کردن و حس بی نیازی به زندگی که از علائم بیماری من ذهنی ست از شکر هم شیرین تر بنظر می رسد اما تو نباید این شکر را که از علائم مرض من ذهنی ست طلب کنی زیرا خطرات بسیاری دارد.

ایمن آبادست آن راه نیاز  
ترک نازش گیر و با آن ره بساز  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

راه نیاز به رحمت و جذبه خدا، راهی پُر از امنیّت و آسودگی است. راه ناز کردن و گفتنِ «می دانم» را که سبب محرومیت از عنایت خدا می شود رها کن و در راهِ نیاز حرکت کن و با آن راه بساز.

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد؟  
ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۶۳

مگر می شود کسی با بی توجهی به ذهن و اظهار نیاز به خداوند و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه عاشق زندگی شود و خداوند به حالش نظر نکند؟ پس باید فضا باز کنیم و از طیب دردهای ذهن که خداست کمک بخواهیم و نگوییم نیازی ندارم.



۲ - پوشانیدن دردهای خود و بی‌حس کردن خود نسبت به دردی که در زیر نهفته است از طریق مشغولیت‌های بیهوده و کارافزا، و یا پریدن از فکری به فکر دیگر، و همینطور عدم تحمل درد هوشیارانه.

آن بهاران مضمَرست اندر خزان  
در بهارست آن خزان، مگریز از آن  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

مُضمَر: پنهان کرده شده، پوشیده.

بهار حضور در خزان همانیدگی‌ها نهفته است. پس اگر همانیدگی‌هایت پژمرده بشوند و به آن‌ها توجه نکنی بهار حضورت اتفاق خواهد افتاد. بنابراین از کوچک شدن نسبت به همانیدگی‌ها نباید بگریزی.



همره غم باش، با وحشت بساز  
می طلب در مرگ خود عمرِ دراز  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵

همراه غم و درد هشیارانه باش و با وحشت دیدن همانیدگی‌ها خو بگیر تا من ذهنی‌ات بمیرد و در این لحظه  
ابدی به جاودانگی خداوند زنده شوی.

آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست  
مشنویش چون کار او ضد آمده‌ست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

هرچه من ذهنی تو می گوید اینجا و این کار بد است و سبب می شود براساس آن بلند شوی یا حس هویت کنی  
یا دانشت را به رخ مردم بکشی، تو آن سخن را گوش نکن و عکسش را عمل کن، زیرا کار او ضد خرد زندگی  
است.

تو خلافتش کن که از پیغمبران  
این چنین آمد وصیت در جهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۷

تو عکس گفته‌های من ذهنی‌ات را عمل کن زیرا که پیغمبران در جهان اینگونه وصیت کرده‌اند.

ز بهر پختنِ تو آتشی ست روحانی  
چو پس جهی چو زنان، خامِ قَلْتَبانِ باشی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۹۰

قَلْتَبان: بی غیرت  
برای به بلوغ رسیدن و پخته شدن تو با فضاگشایی، زندگی آتشی درست کرده که درد هشیارانہ دارد. اگر پس  
بکشی و عقب بجهی، یعنی خام و بی غیرت هستی و ابرویت بخاطر ماندن در من ذهنی خواهد رفت.

با تشکر:

تنظیم کننده متن و گوینده: خانم فرزانه





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۳ گنج حضور، بخش پنجم

آن ز دور آتش نماید، چون روی نوری بُود  
همچنان که آتش موسی برای ابتلا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۲

[مولانا به ما می گوید] ای کسی که از آتش درد هشیارانه و کوچک شدن من ذهنی ات در بین مردم می ترسی و این درد را تحمل نمی کنی درد هشیارانه از دور به نظر آتش می آید ولی وقتی نزدیک بروی نور خدا است. همانطور که آتش موسی برای امتحان بود. [اگر ما میل به پژمرده کردن همانیدگی ها داشته و به زندگی نیاز داشته باشیم، زندگی که همیشه زیرعنایت، توجه و جذبه او هستیم، اتفاقات را طوری ترتیب می دهد که ما بالا آمدن من ذهنی مان را ببینیم و بتوانیم کوچکش کنیم و در خزانش فعالانه شرکت کنیم.]

(قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۹)

«وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَىٰ»

«آیا خبر موسی به تو رسیده است؟»

أَلصَّلاَ پروانه جانان قصد آن آتش کنید  
چون بلی گفتید اول، در روید اندر بلا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۲

پروانه جانان: عاشقان، پروانه صفتان

ای پروانه جانان، بسوی آتش درد هشیارانه بیایید چون در روز اَلست «بله» گفتید و اقرار کردید که از جنس خدا هستید؛ اینک به بلای دردِ هشیارانه درآیید و به اتفاق این لحظه بله بگویید.

(قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۱۷۲)

«...أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى...»

«...آیا من پروردگارتان نیستم؟...» [این لحظه خداوند با بوجود آوردن اتفاقات از ما می پرسد من پروردگار تو هستم؟ ما باید فضا باز کنیم و با فضاگشایی بله بگوییم.]



چون سَمَنَدَر در میانِ آتشش باشد مُقام  
هر که دارد در دل و جان، اینچنین شوق و وِلا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۲

سَمَنَدَر: جانوری خزنده که گفته اند در آتش نمی سوزد.  
وِلا: محبت، دوستی

هر کسی که در دل و جانش دوستی و شوق زنده شدن به معشوق، خدا را داشته باشد مانند سمندر که در آتش نمی سوزد، در میان آتش درد هشیارانۀ خواهد ماند تا مرکزش را عدم کرده و به اصلش زنده شود.

ای برادر من بر آذر چابکم  
 من نه آن جانم که گُردم بیش و کم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۸

آذر: آتش. ای برادر، من بر آتش غالبم و آن نمی تواند مرا بسوزاند، زیرا من آن هشیاری جسمی و جان حیوانی نیستم که با سوختن بیش و کم شوم. [جان اصلی ما با تغییر همانیدگی‌ها و اتفاقات کوچک و بزرگ نمی شود و آسیب نمی بیند. ما به عنوان امتداد خدا برای شناسایی، انداختن همانیدگی‌ها و کشیدن درد هشیارانه به کمک هیچکس احتیاج نداریم.]

ای برادر، صبر کن بر درد نیش  
 تا رهی از نیش نفس گبر خویش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۲

درد نیش: کنایه از مجاهده با نفس و ریاضت است.  
 ای برادر، بر درد هشیارانه صبر داشته باش تا از دردهای نفس کافر خود، من ذهنی‌ات، رهایی یابی.

چون دلش آموخت شمعُ افروختن  
 آفتاب او را نیارد سوختن  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۵

هر کس که فضاگشایی کند و شمع دلش را روشن نماید، آفتاب و هرچه از آفتاب انرژی می‌گیرد (عوامل طبیعی و عناصر مادی) نمی‌تواند به او آسیبی برساند.

گفت حق در آفتاب مُنتَجِم  
 ذکرِ تَزَاوَر، کَذیْ عَن کَهْفِهِمْ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۶

خداوند در قرآن کریم فرموده است: «و خورشید را بینی که چون برآید از غارشان به سمت راست گراید و چون فرو رود به سمت چپشان گردد و آنها در صحنه غارند؛»



به عبارتی وقتی انسان با فضاگشایی مرکزش را عدم کرده و از نظم خداوند که کل کائنات را اداره می کند پیروی کند و شمع حضور خویش را روشن نماید؛ در اینصورت آفتاب بیرون که در اینجا نماد انسان هاست نمی تواند به او آسیبی بزند.

(قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۷)

«وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ...»

«و خورشید را می بینی که چون برمی آید، از غارشان به جانبِ راستِ میل می کند و چون غروب کند ایشان را واگذارد و به چپ گردد. و آنان در صحنه غارند...»

خار، جمله لطف، چون گل می شود  
 پیش جزوی، کو سوی گل می رود  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۷

خار پیش جزوی که به سوی گل می رود مانند گل سراسر لطف و زیبایی می شود؛ به عبارتی هر من ذهنی و یا هر اتفاق آسیب زنده‌ای به انسانی که با فضاگشایی از عقل جزوی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها، بسوی عقل کل، فضای یکتایی می رود صدمه‌ای نمی‌رساند.

۳ - دچار جبر من ذهنی شدن با عدم اعتقاد به این مسئله که می توان خود را تغییر داد و از این دردها رها شد. تصور اینکه قضا و سرنوشت ما در این است که همیشه این زندگی پر درد را ادامه دهیم و راهی برای رهایی ما وجود ندارد. جبر من ذهنی و عدم قبول اینکه امکان رهایی از دردها وجود دارد.



هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر  
 او همین داند که گیرد پای جبر  
 مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

کاهلی: تنبلی. هر کسی که از روی تنبلی و بی حرکتی من ذهنی میل به تغییر نداشته، شکر و فضاگشایی را به جا نیاورد و صبر پیشه نکند، به ناچار از روی نادانی راه جبر من ذهنی را پیش می گیرد یعنی من ذهنی، باورها و دیدن بر حسب همانیدگی ها را به او تحمیل کرده و راه تغییر را به رویش می بندد.

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد  
 تا همان رنجوری اش، در گور کرد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

رنجور: بیمار. هر کس به جبر من ذهنی متوسل شود یعنی بگوید نمی شود از فضای ذهن بیرون رفت، خود را پریشان و بیمار کرده است و سرانجام همان بیماری، او را در قبر من ذهنی اش خواهد کشت؛ چراکه این جبر، انسان را به یک تکه گوشت بدون تغییر و از نظر روحی ضعیف و پر درد تبدیل می کند.



ترک کن این جبر را که بس تُهی ست  
 تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ای انسانِ جبری، با فضاگشایی جبر تو خالی و بی اساس من ذهنی را ترک کن تا راز و سرّ سرّ جبر را دریابی.

[اگر فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنی متوجه می شوی که سرّ جبر من ذهنی این بوده که تو نیاز به زندگی پیدا کنی و بدانی این من ذهنی که تا بحال تمام عقلت را از آن می گرفتی، نهایت کار تو نیست؛ بلکه باید آن را رها کنی تا خداوند تو را تغییر دهد و به خودش تبدیل کند.]

ترک کن این جبر جمع منبَلان  
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

منبَل: تنبل، کاهل، بیکار

جبر من‌های ذهنی، افراد تنبل و خرافاتی که دائماً از فکری به فکر دیگر پریده، روی خود کار نمی‌کنند را رها کن و اگر می‌خواهی تغییر کنی و به بی‌نهایت خدا زنده شوی، به حرف آنها که تنبل و پر از درد هستند، گوش نده تا با فضاگشایی از آن جبری که همچون جان عزیز و گرانقدر است، یعنی بیرون آمدن از قبر ذهن و تبدیل شدن به خدا آگاهی پیدا کنی.

۴-عدمِ صدق در این راه

چون نبودش تخم صدقی کاشته  
 حق برو نسیان آن بگماشته  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

چون آن من ذهنی تخم صدق در دلش نکاشته است یعنی طلب حقیقی نداشته، مرکز خود را از طریق فضاگشایی  
 عدم نکرده و به الست وفادار نبوده است و بودن در ذهن را ادامه می دهد، خداوند فراموشی حضور را بر او  
 گمارده است و اجازه نمی دهد شمع حضورش روشن شود.

گرچه بر آتش زنه‌ی دل می زند  
 آن ستاره‌ش را کف حق می کشد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۶

آتش زنه: سنگ چخماق. اگرچه او مرتب می خواهد با سنگ چخماق که معادل فضاگشایی و تسلیم است  
 جرقه‌ای بزند و شمع حضور را روشن کند اما چون در ذهن است و صدق و طلب واقعی ندارد نمی تواند و زندگی  
 خودش را به او نشان نمی دهد و به مرکزش نمی آید و آن جرقه را دست خداوند خاموش می کند.



۵ - عدمِ طلبِ حقیقی

در طلبِ زنِ دایماً تو هردو دست  
که طلبِ در راه، نیکو رهبر است  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۹

با تمام وجودت طالبِ زندگی و زنده شدن به خدا باش، تمام امکانات مادی، بدنی و ذهنی‌ات را بکار بینداز و در هر لحظه عشق، پرهیز و فضاگشایی را انتخاب کن، زیرا طلبِ واقعی داشتن و فضاگشایی در راهِ بازگشت بسوی خدا بهترین رهبر است.

گفت پیغمبر که: بر رزق ای فتا  
در فرو بسته‌ست و بر در قفل‌ها  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۵

فتا: همان فتی است به معنی جوان، جوانمرد.

ای انسان، پیامبر فرموده‌است: در رزق و روزی حضور شما که از فضای یکتایی می‌آید، بسته شده و بر آن قفل‌هایی زده شده‌است؛ به عبارت دیگر ما در ذهن زندانی هستیم و هر همانیدگی یک قفل است و این قفل را فقط زندگی می‌تواند باز کند. اگر ما مرتب همانیدگی را فعال کنیم در ذهن بسته شده و ما در آن زندانی می‌شویم؛ ولی اگر در این لحظه فضا را باز کرده و با هشیاری عدم ببینیم می‌توانیم همانیدگی را شناسایی کرده و بیندازیم.

جنبش و آمد شد ما و اکتساب  
هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۶

تلاش، جنبش، فعالیت و اقدام ما براساس فضای گشوده‌شده، تسلیم و طلب حقیقی، کلید گشایش آن قفل و حجاب، در زمینه رزق مادی و معنوی است.

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست  
بی‌طلب، نان سنت الله نیست  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

بدون کلید طلب، که از فضای گشوده شده درون می‌آید این در روزی باز نمی‌شود و روش خداوند این نیست که بدون طلب و تکاپوی بنده به او نان یعنی فضای گشوده شده و یا هر چیز مادی و معنوی را بدهد.



کین طلب در تو گروگانِ خداست  
زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

زیرا طلب، فضاگشایی و خواستن که در ذات تو وجود دارد گروگانِ خداست و هرکسی هرچه طلب می‌کند همان را بدست می‌آورد. ما باید ببینیم که در این لحظه به جهان نگاه کرده و یک چیزی از جهان طلب می‌کنیم یا فضا را باز می‌کنیم و طالب زنده شدن به خدا هستیم.

جهد کن تا این طلب افزون شود  
تا دلت زین چاه تن بیرون شود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵

کوشش کن تا آن طلب واقعی که فضا را باز کرده و از جنس خدا می‌شوی در تو بیشتر گردد تا مرکز و  
هشیاری‌ات از این چاه همانیدگی‌ها آزاد و رها شود.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم لیلا  
گوینده: خانم فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**